



حکایتی از زندگی امام خمینی

نکته‌هایی از زندگی امام خمینی (ره)

نرسید! من کنار تان هستم

علاقه امام به تحصیل، هنر و تیراندازی

امام خمینی در همان اوان کودکی آغاز به درس کرد و داخل منزل خود نزد معلمی به نام میرزا محمود به خواندن و نوشتن پرداخت و سپس قدم به مکتب خانه گذاشت. در مکتب ملابولقاسم، قرائت و تجوید قرآن را فرا گرفت. پس از اتمام دوره مکتب خانه، به مدرسه احمدیه که برای اولین بار به شکل مدارس امروزی تأسیس شده بود، رفت. حسن مستوفی، فرزند خاله روح‌الله که در کودکی همدرس و همبازی هم بودند، می‌گوید: «ما با هم به مدرسه‌ای می‌رفتیم که به سبک مدارس فرانسوی، میز و صندلی داشت». در مدرسه نزد شخصی به نام آقا حمزه محلاتی به تعلیم خط پرداخت و پیش از ۱۵ سالگی، تحصیلات فارسی آن روز را به پایان رساند. امام، جمعه‌ها به میدان مشق تیر می‌رفت تا فنون دفاع را بیاموزد.

خواب امام

نهضت دلیران تنگستان و میرزا کوچک خان جنگلی از مهم‌ترین اتفاقات دوران نوجوانی امام (ره) بود. آنچه بیش از همه، امام را در آن سال‌ها به وجد آورد، نهضت جنگل بود. دلیل علاقه روح‌الله جوان به رهبر نهضت جنگل، نقل یک خواب از او و سروردن قصیده‌ای در ستایش میرزا کوچک خان جنگلی است. امام خواب خود را برای برادرشان این گونه نقل کرده‌اند: «شب بود، اما خورشید همچنان در آسمان بود. این خانه نیز جنگل بود. جنگلی‌ها با اسب به این خانه آمدند و میرزا در میان آنها بود. برایش چای آوردم، لبخندی زد. بی آن که چیزی بگوید خدا حافظی کرد و رفت.» (نقل از سیدعلی خمینی نوه امام).

علاقه به کودکان

این کودک‌ها، که الان در پیش من هستند و با فشار به من هجوم می‌آورند، مورد علاقه من هستند، بچه‌های منند، عزیزان منند، به ملکوت نزدیکند، از آلودگی‌های طبیعت دورند. من امیدوارم که معلم‌های این بچه‌ها و این کودکان در تربیت انسانی - اسلامی اینها کوشا باشند؛ و از آن تعلیمات سوئی که در سابق بود مبرا باشند.

این کودکان امید آتیه مملکت ما هستند. با کودک‌های امروز، انسان‌ها و دانشمندان فردا درست می‌شود. اینها هستند که در آتیه مملکت ما اداره می‌کنند و پس از ما اینها باید استقلال مملکت و آزادی را حفظ کنند... از این عواطف کودکانه آنها من تشکر می‌کنم. من اینها را دوست می‌دارم، همان طور که شما عزیزان خودتان را دوست دارید. اینها همه عزیزان من هستند و نور چشم من هستند و در آتیه امید ما به اینهاست.

خداوند این غنچه‌های نزدیک به شکوفایی را در تربیت اسلامی شکوفا کند. خداوند این بچه‌های لطیف و ظریف انسانی را در پناه خود حفظ کند، و نور فطرت آنها را شکوفا کند. (قم، دبستان فیض، ۱ مهر ۱۳۵۸).

ذکر و عبادت امام

امام خمینی (ره)، همیشه در حال ذکر گفتن بودند؛ حتی زمانی که رادیو گوش می‌کردند، ورزش می‌کردند، یا تلویزیون تماشا می‌کردند، ذکر گفتن ایشان قطع نمی‌شد؛ بلکه ذکر در برنامه منظم روزانه امام از جایگاه خاصی برخوردار بود.

امام بر خواندن نماز شب، تعصب خاصی داشتند و این عمل را از ۱۵ سالگی انجام می‌دادند.

خانم نعیمه اشراقی (نوه امام) می‌گوید: نزدیکان امام می‌گفتند از ۱۵ سالگی ایشان، که ما در خمین بودیم، آقا یک چراغ موشی (نوعی فانوس) کوچک می‌گرفتند و می‌رفتند به یک قسمت دیگر که هیچ کس بیدار نشود و نماز شب می‌خواندند. خانم همسر امام می‌گویند تا حالا نشده که من از نماز شب ایشان بیدار شوم. چون چراغ را مطلقاً روشن نمی‌کردند، نه چراغ راهرو را و نه حتی چراغ دستشویی را؛ هنگام وضو نماز شب یک ابر (سفنج) زبر شیر می‌گذاشتند که آب چکه نکند و صدای آن، کسی را بیدار نکند.

در مواقع عادی، برنامه ایشان از ساعت دو الی چهار صبح به عبادت اختصاص داشت و اما در مواقع بیماری، یک ساعت قبل از نماز بیدار می‌شدند.

آقای محسن فرازی می‌گوید: از آقا سیدمصطفی خمینی (ره) شنیدم که فرمودند روزی دیدم امام در اتاق خود نشستند و صدای گریه‌شان بلند است، از مادر علتش را پرسیدم. مادر فرمودند ایشان در شبی که موفق به نماز شب و راز و نیاز نشود، روز چنین حالی دارد.

اولین سخنرانی بر منبر

امام ضمن تحصیل در اراک در ۱۹ سالگی در مراسم بزرگداشت روحانی مبارز مشروطه مجتهد طباطبایی اولین خطابه خود را قرائت کرد و تحسین حاضران را برانگیخت. از قول امام (ره) نقل شده: «پیشنهاد شد منبر بروم، استقبال کردم. آن شب کم خوابیدم، نه از ترس مواجه شدن با مردم، بلکه به خود فکر می‌کردم فردا باید روی منبری بنشینم که متعلق به رسول الله است. از خدا خواستم مدد کند که از اولین تا آخرین منبری که خواهم رفت، هرگز سخنی نگویم که جمله‌ای از آن را باور نداشته باشم... و این خواستن عهدی بود که با خدا بستیم، اولین منبرم طولانی شد، اما کسی را خسته نکرد... و عده‌ای احسنت گفتند، وقتی به دل مراجعه کردم از احسنت‌گویی‌ها خوشم آمده بود، به همین خاطر دعوت دوم و سوم وارد کردم و چهار سال هرگز به هیچ منبری پا نگذازدم.»

من به عمرم نترسیدم

امام خمینی در جریان تبعید در سال ۱۳۴۳ پس از آزادی در مسجد اعظم فرمودند: «والله من به عمرم نترسیدم، آن شبی که آنها مرا بردند، آنها می‌ترسیدند و من آنها را دلداری می‌دادم». می‌فرمایند: «اینها ریختند تو خانه و لگد زدند به در و در را شکستند. من به ایشان نهیب زدم که بروید، من خودم می‌آیم، لباس‌ها را پوشیدم، بعد آمدم و سوار ماشین شدم. من در صندلی عقب وسط نشسته بودم، یک نفر این طرف نشسته بود و یک نفر آن طرف و اینها مسلح هم بودند. اما در موقع حرکت مشاهده کردم که اینها خیلی عجیب مضطربند. کف پای اینها به کف ماشین می‌خورد که خیلی محسوس بود. من نگاهی کردم به صورتشان و گفتم چرا حالتان این جوری شده؟ چرا پاهایتان دارد این جور می‌شود؟ و اینها گفتند آقا واقعیتش می‌ترسیم. من دست گذاشتم روی پاهایشان گفتم من هستم، ناراحت نباشید. من تا شما هستم مضطرب نباشید.»

امام: من به خال لب‌ت ای دوست گرفتار شدم

چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم

آقا: تو که خود خال لبی از چه گرفتار شدی

تو طبیب همه‌ای از چه تو بیمار شدی

امام: فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بدم

همچو منصور خریدار سر دار شدم

آقا: تو که فارغ شده بودی ز همه کون و مکان

دار منصور بریدی همه تن دار شدی

امام: غم دلدار فکنده است به جانم، شری

که به جان آدمم و شهره بازار شدم

آقا: عشق معشوق و غم دوست بزد بر تو شر

ای که در قول و عمل شهره بازار شدی

امام: در میخانه گشایید به رویم، شب و روز

که من از مسجد و از مدرسه، بیزار شدم

آقا: مسجد و مدرسه را روح و روان بخشیدی

و که بر مسجدیان نقطه پرگار شدی

امام: جامه زهد و ریاضت بکنم و بر تن کردم

خرقه پیر خراباتی و هشیار شدم

آقا: خرقه پیر خراباتی ما سیره توست

امت از گفته دربار تو هشیار شدی

امام: واعظ شهر که از پند خود آزارم داد

از دم رند می آلوده مددکار شدم

آقا: واعظ شهر همه عمر بزد لاف منی

دم عیسی مسیح از تو پدیدار شدی

امام: بگذارید که از بتکده یادی بکنم

من که با دست بت میکده، بیدار شدم

آقا: یادی از ما بنمایا شده آسوده ز غم

ببریدی ز همه خلق و به حق یار شدی

داستان تصویری: قدرت سلاح مبارزان فلسطینی در برابر رژیم صهیونیستی

